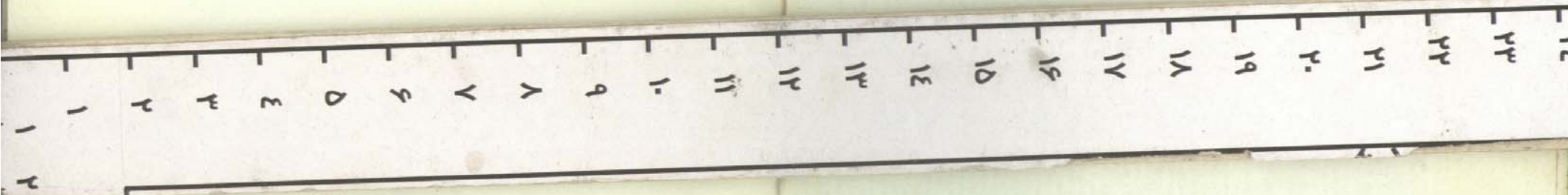


8V
—
5-9



8V
—
5-9

1
1
2
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20

8V

S-9

۵۰۴۸

فصل

در بیان شناخت امام

یعنی

رساله در عقائد فرقه

اسماعیلیه



در مطبع اعتماد مقيم

قاهره

بتأريخ سنه ۱۹۴۷ ميلادی بطبع رسيد

۱۲۱۳
۱۲۱۳
۱۲۱۳

کتاب

و اما تهنیت زلی

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

فصل در بیان شناخت امام
بسم الله الرحمن الرحيم

فصل در بیان شناخت امام که مظهر امر است و حجت که مظهر
عقل کل است و داعی و مأذون اکبر و مأذون اصغر و مستجیب که مظهر
نفس کل اند و اهل تضاد که مظهر جسم کل اند

اول در شناخت امام شروع مینمایم ، و آن آن است که بدانی که
امام مردی را میگویند که گاهی او را به او شناسند و گاهی به
حجت او ، و شناختن او روز شنبه دین است ، فاما باید دانست که
هر روز دین هزار سال دنیا است و هفته او هفت هزار سال است ،
و از این هفت روز روز دین يك روز بیش نیست و شش دیگر شب
دین است ، و روز دین را روز شنبه میگویند که در آن روز
خورشید دین که امام است آشکارا میشود ، و بآن سبب است که گفته
اند ، همه حکما از جای بشود و حکم شنبه از جای [۳] نشود ،
و شش روز دیگر شب دین میگویند ، و سبب آن است که در آن
شش روز شریعت پیغمبران حجاب امام است همچنانکه شب دنیا
حجاب خورشید دنیا است ، اما همچنانکه (چون) خورشید پنهان

میشود ماهی دارد که قائم مقام اوست همچنان امام (وقتی که) پنهان
میشود حجت دارد (که) قائم مقام اوست که بندگان او که
اهل ترتب اند بنور تعلیم او امام را میشناسند و این نیز باید دانست
که در این شش هزار سال شب دین هم گاهی ظهور میکند اما
ظهور او معنوی نیست (و) شناخت بحقیقت حاصل نمیشود بخلاف
هزار سال روز شبیه که در آن روز چون ظهور او معنوی است
شناخت بحقیقت حاصل میشود، پس در این شش هزار سال
شناخت حاصل نتوان نمود چنانکه [پ ۲] رئیس اجل دارد
(بیت)

ظهور غیب است شکلی بهیچ باز نمیند
که پیش مرد قیامت چه غیب است و چه حضور

و آن هم محال است که خاصان ترتب را که غرض از آفرینش
موجودات حاصل شدن شناخت ایشان است بی شناخت بگذارد،
اگر گذارد نمود بالله بخیل باشد، پس ناچار در این شب ماهی
میباشد که ظهور معنوی دائمی داشته باشد، و دیگر آنکه در ظهور
معنوی ماه شناخت حاصل نکند در ظهور شکلی خورشید که
نور ندهد چه حاصل خواهد کرده چنانچه عزیزی دارد (بیت)

ظهور معنوی امروز اگر ندارد سود

ظهور شکلی فردا چه سود خواهد کرد

و جای دیگر فرماید (بیت)

ظهور معنوی که قائم است دعوت او
در آنچه هست نه افزون شود نگردد کم

دیگر باید دانست که در این شش هزار سال شب دین
هر گاهی که امام ظهور شکلی میکند [۳] حجت ظهور معنوی ندارد
چون در زمان حضرت امیر که ۴۳۶ ان (سلمان) اظهار دعوت
نمیکرد الا بایک کس، اما در پنهان بودن امام دارد و محال است
که شکل امام و دعوت او هر دو پنهان شود، خلقان را بهلاک
اندازد، و آنکه گاهی ظهور شکلی میکند و ظهور معنوی حجت را
بر طرف میسازد سبب آن است که بندگان قابل در آن زمان
نباشند نمود بالله، چنانچه حکیم نزاری دارد (بیت)

ظهور معنوی در پرده راز

مگیر از آرزومندان خود باز

از این پس باب رحمت در بلندی

اگر سهوی رود بر ما مبنی

پس ثابت شد که بجهت سهو و غفلت و گناهکاری بندگان
است که گاهی در رحمت و باب معرفت خود را در می بندد و ایشان
را بدیشان میگذارد (بیت)

اگر مارا بما همی گذاری

بیاور تاچه خواهی تاچه داری

دیگر باید دانست (که شناخت) ۴۱۴۱ (امام) ۲۱۵۳ (چهار) نوع است [پ۳] یکی شناخت ۴۶۳ (جسم) او که در این حیوان هم شریک اند، دیگر شناخت ۶۱م (اسم) وی که در این اهل تضاد هم شریک اند، یکی شناخت ۴۱۴۱ ت (امامت) او که در این اهل ترتب هم شریک اند، یکی شناخت ۴۱۷ (ذات) او که خاص بحجت اوست، دیگر باید دانست که اهل ترتب که عبارت از داعیان و باقی حدود که زیر او اند همیشه بگواه دو دلیل که یکی نص و دیگر ولادت است پی بحسم امام میبرند، و خاص که حجت است بمعجز علمی و ولادت او را از ازل شناخته است، و در این چند جامه که گذشت بعضی داعیان بحق که در جسم غلط نسکرده بودند سبب وجود آن شرط بوده اند، و بعضی داعیان نا حق که غلط کرده اند سبب آن بوده که همین ولادت تنها منظور داشته بوده اند و شاه نزار را با امامت برداشته بودند، سبب آن بوده، و در این دو جامه که آن دو دلیل را بر طرف نمود اول حجت را آشکارا نمود و معین ساخت [۴] و بعد از آن آن دو دلیل را بر طرف ساخت و بصورت شکلی هم از جسم اهل ترتب نهان

شد و بعد از آن باشارت حجت و دلیل او قویان اهل ترتب از روی تحقیق پی بحسم امام بردند، و بعضی ضعیفان که دلائل حجت را استماع ننمودند یا از دریافت دلیل عاجز بودند ... از روی تقلید

دیگر باید دانست که فرزند ۴۱۴۱ (امام) ۲۱۵۳ (چهار) نوع است، یکی آنکه بشکل از اوست پس چو مستعلی، و یکی آنکه بمعنی از اوست پس چون ۱۴۳۶ ن (سلمان)، و یکی آنکه بشکل و معنی هر دو از اوست چون امام حسن که او را امام مستودع میگویند، و یکی آنکه بشکل و معنی و حقیقت از اوست چون مولانا حسین که او را امام مستقر میگویند، و چون ثابت شد که حجت فرزند معنوی اوست پس در این ایام که امر حجتی بفرزندان جسمانی خود مینموده [پ۴] اند امر عام بوده نه خاص

امام را همیشه امر عامی و خاصی بوده و هست، و امر عام نسبت برردی واقع میشود که ظاهر مطلق است و در آن از همه ظاهریان، پس امر خاص برردی واقع میشود که باطن مطلق است و در آن از همه باطنیان، پس تا مصالحت هر دو کون بجای باشد چنانکه بعد از این شرح بمحل خود مذکور خواهد شد

دیگر باید دانست که امام را در هر سه کون ظهور واجب است زیرا که واجب الوجود بحقیقت اوست ، و هر چه غیر او نبند ممکن الوجود ، و ممکن الوجود وجودی را گویند که بسر خود موجود نتواند بود و حالا آنکه ممکنات موجود اند پس امام را از جنس ایشان در هر دو کون ظهور هست ، اگر نبودی اکوان موجود نبودی ، اگر کسی گوید که موجود محال است زیرا که طرف وجود عدم ممکنات مساوی است و نه متصرف وجود خود میتوان بود نه عدم بخلاف واجب الوجود ، و اگر گویند که موجود اند اما سبب یکدیگر اند و این همه محال است

پس [۵] ثابت شد که امام را در هر دو کون که یکی خانی و جسمانی است و دیگری امری و روحانی است و هر سه کون که در عالم امری ثابت میشود ظهوری میباید ، اولاد خلقی و جسمانی بحکم موافق اند همیشه یعنی پسر را بجای پدر میباید نشست ، و در امری و روحانی که در نیست ، و اهل تضاد که از شریعت میگویند و اهل ترتب از تعلیم و اهل وحدت که حجت است از تأیید ، فاما این نیز باید دانست که ظهور او در این اکوان اضافی است نه حقیقی ، بودی حکم ممکنات داشتی ، و اضافی چیز را میگویند که چیزی مانده داشته باشد لیکن آن چیز نباشد چون سراب که آب مانند دارد و صورت در آئینه ، اما هیچ کدام نیستند ، و حقیقی چیز را میگویند که آن چیز

باشد چون آب و صورت در آئینه ، چنانکه رئیس حسن دارد
(بیت)

وجود خلق و خلقی را بچشم خلق در دنیا
تو هم با صورت خلقی و هم با خلقی مانی
و بی روئی حقیقی را در آئی پیش خلقیان
[پ ۵] بذات بی چرا و چون منزله زینی و زآئی
اگر خلق است دگر خلقی و گرامر است دگر امری
وجودش هم تویی بخشی و حکمش هم تومیرانی
و هم رئیس در قصیده دارد (شعر)

شده است ترا صفات اضافی از آن سبب
بدین طریقه فزون از شمار این درگاه
که هر يك از امم حق و باطل و بد و نیک
رهی گرفت بنای دگر بخواند ترا
ز نامها و نشانها که در میان آمد
نهاله باغ کنت کنزاً گرفت نشو و نما
توئی درین همه داخل یک حساب زانست
وجود این همه در کائنات مستوفی
توئی بچشم حقیقت بمعنویت خویش
منزهی یقین زین صفات و زین اسما

وخواجه نصیر دارد (شعر)

ای در وجود رحمت تو کون را مکن
وی در پناه حضرت تو خلق را امان
از روی شکل مظهری انوار کردگار
وز راه عقل مصدري انواع کن فکان
آئی ز روی ظاهری در چشم کل خلق
باشی بحکم باطن و از عقل کل نهان
ای هر سه کون با تو و تو بوده با همه
وی هر دو عالم از تو تو دوری ازین و آن

[۶] دیگر باید دانست که ظهور امام در این اکوان سبب
این اکوان است نه چیز دیگر

و چون شناخت امام ثابت شد بعد از این در شناخت حجت شروع
می نمایم ، بدانکه حجت کسی را میگویند که معنی او و امام از
روز ازل یکی باشد و ظهور او در این عالم بجهت اهل تربت باشد
یعنی ایشان را بادی تعلیم خود بمعرفت امام عارف سازد زیرا که
امام از ادا و قبول هر دو منزله است و حجت اگر چه از قبول مستغنی
ست اما از ادا نیست ، و داعی و سه حد زیر او هیچ کدام مستغنی نه
اند و مستجیب در امر مرخص نیست و در قبول محتاج است ، پس ثابت

شد که حجت با ادا و تعلیم و بعضی با ادا و قبول و بعضی بقبول تنها
محتاج اند و اگر در عالم ظهور نکنند و تعلیم نگویند اهل تربت از نجات
و کمال آخرت باز [پ ۶] مانند و فائده آفرینش عالمها باطل شود و
و دلیل بر آنکه بی حجت امام را نمیتوان شناخت هم از عقل و هم از
نقلی بسیار است ، اما عقلی آن است که در هر موجودی که در
وجود باشد بی تأثیر غیر آن کمال از او از قوت بفعل نیاید و اگر
آمدی بایستی که همه جسمها با آنکه حرکت که کمال ایشان است بقوت
ایشان بی تصرف غیر که ما و رای ایشان است بعضی روح نباتی
و بعضی روح حیوانی و روح انسانی بفعل آمدی ، و چون در جسم که مثال
است نمی آید (در) روح متعلم هم (که) ممثل است حرکت روحانی
که ترقی از نقصان بکمال است و ادا کردن با قبالان بی حجت بفعل
نمی آید

و از نقلی أولا (خواه) از ظاهر شریعت که کلام خدا
و رسول است که در میان ظاهریان مشهور است خواه قول اهل حق
که بر ضد ایشان گفته باشند چون حکیم سنائی و محقق رومی و شیخ
عطار و غیره ، و خواه قول اهل باطن که خداوند بر زبان [۷] ایشان
رانده باشد ، تا هم بقول خود باطل شوند بخود از آن واقف نشوند
و از باطن حقیقت خود سخنانی ست که امام (در) زمان
ظهور معنوی خود فرمود یا حجت که همیشه ظهور معنوی اوست ،

اما از ظاهر شریعت قرآن است و مهتر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل ، و تأویل و تمثول آن حجت است زیرا که در حد تأویل فرشته اهل وحدت را میگویند و آن حجت (است) کسی دیگر نیست

و هر جا که ذکر داعی کنند عبارت از پیغمبر است مثل این آیت ، قوله تعالی ، وداعیا الی الله یا ذنه و سراجا منیرا ، و آنکه از جبرئیل تعلیم میگرفت یعنی داعی بود که از سلمان تعلیم میگرفت ، و این سخنان پیغمبر گواه (بر) این است که گفته اند لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقد کفره ، یعنی اگر ابوذر بداند که در دل سلمان چیست او را بقتل میرسانید ، چون از سیدنا پرسیدند که خبر رسول [پ ۷] چه معنی دارد سیدنا بجواب فرمود که اگر سلمان به ابوذر گفتی که مرتبه من بالای پیغمبر است و مولانا علی خالق و مصور عالم است او را کفر آمدی و قصد سلمان کردی ، و از حضرت امیر ، سلمان منا اهل البیت و شمس من نور الله و شقنا منا و قلب المؤمن نور الله و المؤمن لا یقدر قدره (احد) ، و المؤمن حی فی الدارین

از سخنان محق رومی که در باب خضر و موسی گفته که موسی از خضر کمال حاصل کرد و در اول که هنوز تعلیم از او نیافته بود سری از کار او بیرون نمی آورد چنانکه مثنوی دارد (مثنوی)

آن پسر را کش خضر بیرید خلق
سر او را در نیابد عام خلق

و هم موسی با همه علم و هنر
شد از آن محبوب تویی پر مهر

و حکیم نزاری دارد (بیت)

اگر آسان توانستی بدان سر چشمه ره بردن
کلیم الله کی از خضر برکشتی بچیرانی

و بهشت آدم و کشتی نوح و دیدن [۸] ابراهیم و عیسی و مریم و کوه طور موسی و جبرئیل مصطفی همه حجت است و همه اهل ظاهر بدین قائل اند و از تأویل این بیخبر اند ، چنانچه امیر سید علی واعظ (که) یکی از ظاهریان بود در قصیده که در مدح حضرت علی گفته (گفت) که یک روز (پیغمبر) نشسته بود و جبرئیل در پهلوی او که حضرت امیر از در آمد و جبرئیل جهت او تعظیم کرد و رسول گفته چه حرمت است که داری برای کودک ما ، جبرئیل بجواب گفت که او معلم من بوده است در مبدأ ، باز رسول گفت از ابتدای آفرینش تو چند گناه است ، جبرئیل گفت (شعر)

اگر چه من عدد سال خود نمیدانم
ولی ستاره دانم که هست عرش آرا
ستاره ایست که هرسی هزار سال یکی
طلوع میکند از عرش اعظم اعلا
از آن زمان که شدم من ز قدرتش موجود
همین ستاره نمود دست من هزار (بار) مرا

دیگر میگویند که اگر (چه) جبرئیل بصورت مرغ است مثل باقی فرشتها آن روز بصورت مردی [پ ۸] بر رسول ظاهر شهید و وقتی که در پهلوی مصطفی نشسته بود مردی بود، و حال آنکه همیشه امام که اصل است و جبرئیل که بعد از اوست و مصطفی که بعد از جبرئیل است هر سه بصورت مردان اند و معنی ایشان در آخر هم که مصطفی بدعوت حجت رسید یکی شد، و نه همین مصطفی که قوی تر اهل تربت اند بایشان یکی میتوانند شد که باقی حدود که در زیر اویند چون بیک معرفت عارف شد یکی میتوانند شد

و از جمله حکایات مشهور که در میان ظاهریان است دیگر آنکه یکی از عائشه سؤال کرد که پیغمبر راست میگوید که در فلان سب با آسمان رفتم و آن حالات مشاهده نمودم، عائشه بجواب گفت که همین دیدم که او از خانه بیرون رفت و زود از در درآمد چنانکه از کوزه آبی که در محل رفتن دامن او بر آن خورده بود هنوز آب میرفت، و آنکه میگوید جبرئیل بمن پیغام می آورد هیچ نمیدانم الا ۱۴۳۶ هـ (سلمان) پا برهنه که گاهی می آید و سخن میگوید نهانی و یک [۹] زمان فاصله میشود میگوید جبرئیل آمد و بمن از زبان خدای این و آن گفت

القصه تمام سخنان اهل ظاهر بر این گواه است که جبرئیل سلمان است و خود خبر ندارند، و سخنان اهل حقیقت سراسر گواه

است، که امام میفرماید که سلمان منی و أنا من سلمان، یعنی سلمان از من است و من از سلمان، و جای دیگر میفرماید که سلمان باب من ابواب الجنة، یعنی سلمان دری از درهای بهشت است، چون در بهشت مردی باشد پس گاهش هم مردی باشد، و جای دیگر میفرماید که سلمان در بهشت است نه که جان بهشت است، و جای دیگر میفرماید که من نزدیک دوستان خودم هر کجا مرا طلبند خواه در کوه خواه در دشت خواه در هامون، و چنین کسی را که ظاهر گردانیدم بر او ذات خویش، یعنی معرفت خویش، او محتاج نیست به نزدیکی مکان و این است قیامت بزرگ، و جای دیگر میفرماید، اطمینان اجمعاً مثلی [پ ۹] یعنی فرمان من بر تا مثل من شوی چون سلمان، و رئیس حسن دارد (شعر)

توئی که حجت باب ترا درین عالم
بصد هزار زبانست همسر و همتا
مقام اوست که ممتول قاب قوسین است
خرد حکایت او کرد در خلا و ملا

و جای دیگر هم مشار الیه میفرماید (شعر)

سلمان فارسی که جهان آفرین بدوست
باب علی که اول ازو ابتدا کنیم
او زان سجود عزت روئی خدای کرد
تا ما سجود عزت روئی خدا کنیم

وحکیم نزاری دارد (شعر)

خداوندا درین کشف هایون
که آوردی ز سر غیب بیرون
بیاطن ار چنین کردی ظهوری
بحجت در دمیدی نفخ صوری

ومشار الیه درهمین مناجات دارد (بیت)

بحق انبیا و حجت تو
که روشن کرده راه دعوت تو

و نیز حکیم ثنائی در قصیده اسکندر دارد شرح رسیدن
خود را بدعوت حجت بیان کرده (بیت) [۱۰]

مسلمانی مشهر شد مرا زان شهره در عالم
که او بد رهبر عالی بهالم باب مولانا

وخواجه نصیر دارد (شعر)

چو صور اول او حجتش دمید آنکه
بعلم زنده بود جمله را بمیراند
چه باز صور قیامت بذات خود بدمد
هر آنکه مرده چهل است زنده گرداند

و در قصیده دیگر واقع شده (بیت)

کمی که حجت حق را نداند در جهان بیشک
ندارد دیده بینا یکی کور است بر عمیان

وخواجه قاسم تشری دارد (بیت)

بشناختن بمرد امام زمانه را
آن بینظیر نام خدای یگانه را

آن مرد حجت است واسم بی نظیر نام امام هم حجت است زیرا
که اسم حقیقی امام که از او امام میتوان شناخت حجت است نه
این اسمهای مجازی، که در اکثر فصول و قصائد که در میان این
فرقه است همین معنی مستور است که در رحمت و باب معرفت امام
حجت است بحکم و اسم امام، و هر که از در آمد بخانه رسید
و هر کسی که نه نه، و هر دو را معنی وذات [پ ۱۰] یکی
باید دانست، این مضمون معلوم شد و مکرر گذشت که اگر نه یکی
باشد و خواهند بود در آن صورت یکی خدا خواهد بود و دیگر
خلق (و) از خلق خدای را نمیتوان شناخت، و (فرق) میان
این و باقی فرقهای نظریه درهمین موضع است، و قول اهل ظاهر هم
گواه این معنی (ست) با آنکه خود خبر ندارند (بیت)

پیر من و خدای من از تو بحق رسیده ام
رهبر ره نمای من از تو بحق رسیده ام

آنکه گفته اند (بیت)

مردان خدا خدا نباشند

لیکن ز خدا جدا نباشند

(بیت)

زان روی که چشم توست احول

معبود تو پیر توست اول

و اگر کسی پرسد که در معنی یکی اند و در جسم یکی نیستند جواب او در این امر دوست آنکه چون اگر شخص ایشان دو نبودی که یکی دعوت با دیگر کردی عوام در آن بشك می افتادند و او را چون دعوت بسوی خود کردی صاحب غرض میدانستند ، و اگر بظاهر دعوت با دیگری میکند بی غرض [۱۱] میدانند ، و از آن غافل اند که هر دو یکی اند و چون هنوز در عالم کثرت اند و می بیند چنانکه فصول مبارك میفرماید که دین بحقیقت مولانا است و حجتش ، پس اگر نه ایشان در دین و دعوت یکی باشند از این معنی لازم آید که دین و حقیقت هم دو باشد و داخل کثرت ، و هرگاه دین به کثرت رفت خواه دو خواه هفتاد و يك ، جواب دیگر آن است که اگر شخص ایشان دو نباشد که یکی در سه کون ظهور کند و یکی همین حقیقت تنها را نگاه دارد دین اهل ترب را که طالبان راه حق اند در دعوت او شك پیدا شود ،

و بدین دلائل عقلی و شاهد نقلی ثابت شد که در این شش هزار سال شب دین بی حجت شناخت امام حاصل نمیشود

و بعد از این باید دانست که نشان معجز او چیست ، و او را در همین اکوان حقیقت ظهوری ست ، سبب اول آن است ، در اثبات نشان معجز او شروع می نمایم ، و آن آن است که [پ ۱۱] بدانی ، حجت را نشانی و معجزی میباشد که هیچ موجودی از موجودات خلقی و اموری در آن معجز شريك نباشند ، و معجز بر دو قسم است یکی فعل و قدرت و دیگر علم و حجت ، و باز هر يك از این مشابه و مانند دارند یعنی بدین نشان می مانند و لیکن نیستند و معجز فعل و قدرت معجزی را گویند که از جسم واقع میشود ، و معجز علم و حجت آنکه از روح واقع میشود ، و (در) همه موجودات فعل و قدرت از جسم واقع میشود و همه موجودات در جسم باو شريك اند ، و قدرت زیاده از آن نمیتوان بود که مردی بر همه عالم مسلط شود و همه عالم را قتل کند و در آن حالت میتوان بود (که) شهری یا ماری او را بقتل نماید ، و نتوان گفت که شیر و مار که حیوان اند از ایشان بهتر باشند

همچنانکه از حیوان واقع میتواند شد ... چون ثابت در میوه داری و جهادات در حواسگانی و آتش و باد و آب و خاك هیچ فردی از افراد این موجودات علی حده (را در) عجائب و غرائب جسمی و فعلی بسر خود خاصیتی نباشند که دیگری [۱۲] در آن باو شريك نباشد ، و مشابه معجز فعلی چون سحر و طلسم و کرامات مشائخ

و منجمان و رمالان و شانه بینان و مثال (آن) که آنها همه خبر از نهانی عالم خلقت میدهند شریک بسیار دارد، پس ثابت شد که معجز بی شریک و نشان بی مانند علم حقیقی اوست که در باب نفی باطل و اثبات حق که امام است نماید چنانکه هیچ عاقل منصف انکار او نتواند کرد و همین معجز که هیچ کس دست او ندارد همین معجز است که خاص باوست

و باز دلیل باین معنی که علم حجت کلمه الحق است (و) معجز او هم همان، نه فعل جسمانی، بسیار است هم از علم ظاهر که شریعت که امر عام است و هم از علم باطن (که) حقیقت که امر خاص است، اما از ظاهر شریعت که آیت قرآن بسیار است، از آن جمله یکی، و ما علی الرسول الا البلاغ، یعنی از رسول که جبرئیل است همین ادای رسالت که تعلیم اوست بر اثبات وحدت خداوند حق میباید طلبید نه چیز دیگر، و حدیث پیغمبر که حرمتا علی... و الحق المنسکوس... [پ ۱۳] منهم و مطعمهم و مشربهم حتی یعرفوا خالقهم و بارئهم، یعنی بر ناشناخت حلالهای شرعی همه حرام است و بر شناسنده حرامهای شرعی حلال مثل شراب و مانند آن، اما شناسنده يك کس است یا کسی که در معنی یکی از او باشد و دلیل از باطن حقیقت که سخنان حجتان و داعیان است اولاً قول رئیس اجل که (بیت)

شراب را که دنیا خوری بامر کسی

ز روی مرتبه او را شمر شراب طهور
و هر که بامر مرد حق خورد و بر دیگران دهد حلال میتواند
شد پس بر او چون حرام باشد، حکیم نزاری دارد (بیت)
تو امام وقت خود را نشناختی بتحقیق
بیقین بدانک بر تو زرو مال حرامست

پس هرگاه که فعل او منظور نتواند شد او را بی معجز و نشان نتوان شناخت، پس بعد قول چه چیز را دلیل او توان کرد، در اکثر فصول این مضمون واقع شده است که محق یعنی کلمه الحق به معجز علمی میباید شناخت، و در بعضی جاها [۱۳] واقع شده که قول حقیقت یعنی این کلمه الحق که امام زمان است از محق که حجت است میباید شنید و بعد از آن بحجت او اقرار باید کرد، و فرض از شنیدن این کلمه شنیدن معنی اوست که نفی (باطل) و اثبات امام است، چنانکه در شریعت حق لا اله الا الله از محق شریعت که محمد است میباید شنید و معنی این دو کلمه شهادت که یکی در شریعت است و یکی در حقیقت، نفی باطل و اثبات حق است، اما در (این) کونی تا کسی به حجت و برهان نفی باطل و اثبات (حق) که امام است (اقرار) نکند مسلمان نمیگویند و بمجرد آنکه لفظ کلمه را بر زبان جاری سازد حکم بر اسلام او نمینمایند، و در شریعت حکم بر اسلام میشود، فاما هم وقت را کلمه الحق را دلیل نمیتوان ساخت بلکه همان یکبار

و چون معجز و نشان او که کلمه الحق است ثابت شد بعد از این باید دانست که چرا در همین کون حقیقت ظهور میکند ، و هر يك از آن است که تمام ترك شریعت گویند ، سبب آن است که در سر هر دوره که همه احکام هزاره در آن ایام مشخص میشود بعد از [پ ۱۳] حجت سه مرد دیگر پیش نیستند که در آن دوره میباشند یکی پیغمبر و دیگر امام و دیگری حاکم شریعت ، و پیغمبر را ظهور در هر دو کون میباشد زیرا که مرتبه حجتی ندارد ، و امام در هر سه کون ظهور دارد ، و حاکم شریعت در شریعت تنها ، پس اگر حجت گردد شریعت گردد متابعان او در دعوی حقیقت شك می افتند ، و اگر خواهد که در شریعت هم ظهور کند گناه کار خواهد بود بلك از گناه کار بدتر خواهد بود ، چنانکه در سر دوره محمدی که ما در آن داخل ایم حجت همین سلمان بود که مقید شریعت نبود و قصدا و در حضور همه کس با مشروعات میکرد و بدان سبب بود که همه ضدان بر او تشبیح میکردند ، و حضرت امیر احکام شریعت بجای می آورد و بعد از پیغمبر خود بیا بکر بیعت کرد اما سلمان را نگذاشت به بیعت چنانکه در محايك عمر گریبان امیر را گرفت و به بیعت میبرد شخصی از ضدان در رسید و رو سلمان کرد و گفت چون است که شخصی را که تو در حق او آن همه را میگفتی و غلو میکردی حالا بدین ذات به بیعت ایا بکر میبرند ، تا سلمان در جواب او میگفت که اگر [پ ۱۴] به این همه میخواهد که آن این کند و این آن ، و در آن حال اشارت بر زمین و آسمان میکرد ،

تا حضرت امیر از روی قهر در وی نگاه کرد و گفت نه هر چه بداند بگوید ، چون سلمان را هم گریبان گرفته با جمیع فارسیان به بیعت میبرد حضرت امیر در رسید و گریبان او را از دست عمر خلاص کرد و نگذاشت که او را به بیعت برند ، و سر آنکه خود بیعت میکرد آن بود که در زمان مصطفی شریعت او همه جا نرسیده بود بخواست که برسد تا تمام کنند هم جنس اهل تضاد نبودی که مدار بر آن دانستی ، پس آن شریعت تمام نمی شد تا خود هم متابعت آن تمام کنند و نمودی اهل تضاد هم ننمودندی چنانکه شرح این گذشت که البته کون تضاد را هم وجودی میباشد زیرا که اگر ایشان باطل اند که نباشند قدر ایشان را هیچ کس نداند ، دیگر آنکه مدار و روثق اهل ترتب نماید (و) اهل ترتب از طلب معرفت باز می مانند چون ثابت شد (که) اهل تضاد را البته وجودی میباشد پس اگر شریعت مانع فساد و ظلم ایشان نشد هیچ يك را زنده نگذاشتی [پ ۱۴] و عالم روی به ویرانی نهادی و قائده اهل ترتب در این عالم باطل شدی ، چنانکه سید ناصر دارد (شعر)

در ایشان هست مشت نا کس (و) خام

که عاقل دیو مردم خواندش نام

بفعل ابلیس صورت همچو آدم

بصدد پایه ز اسب و گاو خرکم

ز بیجانی دلی بیدار شان نه

بجز انسکار خاصان کارشان نه

بلی هستند این مذهب پریشان
مدارائی جهان باشد از ایشان
بدان سبب است که اهل تضاد را بستور سرکش مثل زده اند
و شریعت بزنجیر و بند ، یعنی همچنانکه بستور سرکش را به بند و زنجیر
براه می آرند همچنین اهل تضاد را هم بشریعت براه درمی آورند ، پس
ثابت شد که البته شریعت هم جهت صلاح میباشد ، پس البته امام را هم
در آن کون ظهوری میباید چنانکه در قطعه فصلی واقع شد که مالک
و رضوان که ممثل دوزخ و بهشت اند بسر خود وجودی هست ،
نه غلط است وجود هر دو باوست ، یعنی بظهور او در کون هر يك ،
پس همچنانکه رضوان بهشت است و سبب رحمت بفرمان اوست ،
همچنین مالک هم دوزخ است و سبب عذاب بفرمان اوست ، همچنانکه
رضوان را به [۱۵] همین از نیکی ادعای سترنگان داشته اند که
نیکی مردم است همچنین مالک هم تنها از بدی ادعای ستر بدن داشته
اند که بدی مردم است ، بهشت به نیکان نیکتر میشود و دوزخ
ببادهان بدتر ، پس ثابت شد که باطل را هم بسر خود وجود اضافی
نمیتواند بود ، در همه زمان دو شخص که یکی بهشت بود و یکی
دوزخ ، بهشت بجهت بهشتیان و دوزخ برای دوزخیان تعیین نموده
اند ، امر خاص به بهشت فرموده اند و امر عام بدوزخ و خود بمذهب
هر دو عمل می نمایند تا هر دو را وجودی باشد و از آن دو هیچ کدام
را متابعت دیگری نفرموده اند (تا) تابعان ایشان بشك نیفتند
و ترك مذهب ایشان (نه) گیرند و عالم ظاهر و باطن را بی رونق

(نه) سازند ، پس ثابت شد (که) البته حجت را واجب است که
شریعت را ترك کنند

و چون تفریق و نشان او ثابت شد و بعد از این در شناخت اهل
ترتب شروع نمایم ، و آن آن است که بدانك اهل ترتب دو قسم اند
قویان و ضعیفان ، و قویان مردانی را گویند که بمعرفت حجت
عارف شده باشند [پ ۱۵] و مستجبان را دعوت بجهت کنند
و نشان ایشان این است که همان دعوت حجت را قبول کرده باشند
و با ضعیفان ادا نمایند و موافق احکام شریعت زنند ، و ضعیفان مردانی
را گویند که در قبول دعوت و تعلیم و بیان تسلیم تمام داشته باشند و ایشان
موافق احکام عقلی شریعت زنند ، و قویان داعیان اند و مأذونان
و معلمان و مأذونان اصغر ، و ضعیفان مستجبان اند ، تا در ادای
اثبات امامت خواه قوی خواه ضعیف به درجه حجت نرسد صاحب
تأیید نشوند ، احکام خلقی شریعت چون شود ، رز و شراب
خوردن و غیره از گردن ساقط نشود ، آری احکام خلقی شریعت
چون شهادت و طهارت و نماز و روزه و زکات و حج و جهاد ، و هرگاه
که تأویل آن کار کند از گردن ساقط میشود و آن هم در غیرتقیه
دیگر باید دانست که چون مذهب این فرقه دین حقیقی مولانا
ست و حجتش و بهای حقیقت که این دو میدانند همه چیز است نه
همین ده يك زیرا که آن بهای شریعت بیش نیست و شریعت است
که بهمان ده يك به نمی ارزند ، پس (از) اهل ترتب درین زمان

شب (دین) حقیقت را کس خواهد داشت که همه چیز در بهای او تسلیم کند و (اگر) يك مو جهت خود نگاه دارد حقیقت نخواهد داشت یعنی رضای حجت و علم معرفت او را حاصل نخواهد کرد و هر کس (که) علم معرفت [۱۶] حاصل نکند نجات نخواهد یافت چنانکه عزیزی دارد (مصرع)

گر بموی باز مانی مرد این ره نیستی

وخواجه نصیر دارد (شعر)

چه صور دعوت او جانش دمید آنکه
بعلم زنده بود جمله را بمراند
چه باز صور قیامت بذات خود بدمد
هر آنکه مرده اجل است زنده گرداند
کسیك زنده شود از ندای دعوت او
به تخت مملکت سرمدیش بنشانند
کسی که مرده بماند بروز بهشت او
با آتش عدم جاودان بسوزاند
نشان زندگی او درن جهان اینست
که دل از هر چه بود غیر او بپشاند
نشان مردگی آن دگر که این باشد
که روز درگاه او ذره بگرداند
وگر ترا بوزد هر دو عالت باشد

وگر نه ذات ترا نیز از تو بستاند

پس اگر ذره یاموی یا چیزی از بهای حقیقت که حجت است نگاه دارد حقیقت نخواهد داشت، چون از آن ببقدر از همه بخواهد افتاد زیراك همه اوست و همه بی او هیچ و اگر همه بدو تسلیم کند هیچ با خود نگاه ندارد بر هر دو عالم حاکم و پادشاه خواهد بود

چون اثبات اهل ترتب بیان شد بعد از آن در اثبات اهل تضاد شروع نمایم و آن آن است که اهل تضاد دو قسم اند یکی کافر و دیگر منافق، و منافق [پ ۱۶] بدتر است از کافر که کافر مردی را گویند که غایب و حاضر مساوی باشد نه در حضور قبول تعلیم معلم این طایفه کند و غایبانه منکر شود تا بندگان خود را باقراری که در حضور معلم کرده باشد از مکر او ایمن دانند در اثنای آن آنچه از دست او آید در دشمنی و عداوت تقصیر ننمایند و هر چه در ضمیر اوست پنهان ندارد و بندگان خود را از او ایمن می دارند، چنانچه عزیزی دارد (بیت)

بسیار بود سگ موافق بهتر از برادر منافق

و جای دارد (مصرع)

یا کافر صرف باش یا مؤمن پاك

و جای دیگر دارد (مصرع)

کافر باشی به که منافق باشی

(بیت)

یا زنگی زنگ باش یا مؤمن پاک

یا سخت چه سنگ باش یا نرم چه موم

این است صفت حال امام و اهل وحدت و اهل تربت و اهل تضاد
که بیان شد بعبارت فهم عام تا عام را در یافتن آن آسان نماید و از
فائده این بی نصیب نماند ، و بمنه وجوده (شعر)

سگ چه عالم گشت شد چالاک زهف

سگ چه عارف گشت شد از اصحاب کف

علم چون سگ یافت وارست از ضلال

میکند در پیشوا صید حلال

تم تمام شد

مهر پندگه نامی و مؤمن باد

مهر پندگه نامی و مؤمن باد

مهر پندگه نامی و مؤمن باد

مهر پندگه نامی و مؤمن باد

مهر پندگه نامی و مؤمن باد

مهر پندگه نامی و مؤمن باد

مهر پندگه نامی و مؤمن باد

مهر پندگه نامی و مؤمن باد

مهر پندگه نامی و مؤمن باد

مهر پندگه نامی و مؤمن باد

Rūmī, muhiqq, 6v, 7v.
 rūz-i ba'th, 16.
 rūz-i dīn, 1v.
 rūz-i shamba'i dīn, 1v.
 rūza, 15v.
 Sabab-i 'adhāb, 14v.
 sabab-i rahmat, 14v.
 Salmān, 7v, 9, 9v, 13v, 14;
 634an, 3, 4, 7, 8v; bāb min
 abwāb al-Jannat, 9; martaba
 bālā-yi Payghambar, 7v;
 min-nā ahl al-Bayt, 7v;
 min-nī wa anā min Salmān,
 9; =hujjat, 13v, 14.
 Salmān-i Fārsī, 9v.
 Sanā'i, hakīm, 6v.
 satr-i bādān, 15.
 satr-i nikān, 14v.
 Sayyid-nā, 7, 7v.
 Sayyid Nāṣir, 14v.
 shab-i dīn, 1v, 2v, 11, 15v.
 Shāh Nizār, 3v.
 shahādāt, 15v; kalima'i sh., 13.
 shakl, 4, 5v.
 shakl-i Imām, 3.
 shakl(zuhūr-i), 2v; sūrat-i sh., 4.
 shamba'i dīn, rūz-i, 1v, 2.
 shāna-bīnān, 12.
 sharī'at, 5, 6v, 12, 13, 13v, 14,
 14v, 15v; kalima'i shahādāt
 dar sh., 13; māni'i fasād wa
 zulm, 14; zuhūr dar sh., 13v;
 ahkām-i sh., 13v, 15v;
 ahkām-i 'aqlī-yi sh., 15v;
 bāhā'i sh., 15v; hākīm-i sh.,
 13v; Muhiqq-i sh. (Muham-
 mad), 13; muqayyid-i sh.,
 13v; zāhir-i sh., 6v, 7, 12;
 sh. ki āmr-i 'āmm ast, 12.

sharī'at-i Muṣṭafā, 14.
 sharī'at-i payghambarān, 2.
 shart, 3v.
 shinākht-i hujjat, 6.
 shinākht-i Imām, 1v, 2, 2v, 3,
 3v, 6, 11.
 shinākht-i khāṣṣān-i tarattub
 2v.
 shirāb, 12v.
 shirāb-i ṭahūr, 12v.
 sihr, 12.
 sujūd-i rū-yi Khudā, 9v.
 sūr-i da'wat, 16.
 sūr-i Qiyāmat, 16.
 Taqdādd, ahl-i t., 1v, 3v, 5, 14,
 14v; kawn-i t., 14.
 ṭahārat, 15v.
 tahqiq, 12v.
 ṭā'ifa, 1n, 16v.
 talab-i ma'rifat, 14.
 ṭālibān-i rāh-i Haqq, 11.
 ta'līm, 2, 5, 6, 7, 7v, 12, 15v,
 16v; nūr-i t., 2.
 tamām kunanda, 14.
 taraqqī az nuqṣān ba kamāl, 6v.
 tarattub (tartīb?), ahl-i t., 2,
 2v, 3v, 4, 6, 8v, 11, 14, 14v,
 15, 15v, 16, 16v; khāṣṣān-i t.
 (=hujjat), 2v.
 tark-i sharī'at, 13.
 taslīm, 15v, 16.
 taslīm-i hama chiz, 15v.
 ta'wil, 7, 8, 15v; hadd-i t., 7.
 ta'yid, 5, 15v; Ṣāhib t., 15v.
 Thanā'i, hakīm, 9v.
 ṭilism, 12.
 Tūr, kūh-i T. Mūsā, 8.
 Tushtari, Qāsim, khwāja, 10.

'Umar (caliph), 13v, 14.
 Wahdat, ahl-i w., 5.
 wahdat-i Khudāwand-i Haqq,
 12.
 wājibu'l-wujūd, 4v.
 wilādat (wa naṣṣ), 3v.
 Zāhir, 4, 5v, 6v, 7, 12.
 zāhir-i muṭlaq, 4v.
 zāhir-i sharī'at, 6v, 7, 12.
 zāhiriyyān, 4v, 6v, 8, 8v.
 zakāt, 15v.
 zuhūr (of the Imam) 2, 2v, 3, 4v,
 5, 6, 7, 9v, 11, 13, 13v, 14v;
 dar har dū kawn, 4v 13v;
 dar har sih kawn, 4v, 11, 13v;
 dar akwān-i haqīqat, 3, 11;
 dar sharī'at, 13v, 14v.
 zuhūr-i ma'nawī, 2, 3, 7.
 zuhūr-i ma'nawī-yi dā'imī, 2v.
 zuhūr-i shakl, 2v, 3.
 (Ciphers)
 1414 (=Imām), 3, 4.
 1414t (=Imāmat), 3v.
 16m (=ism), 3v.
 3512 (=chahār), 3, 4.
 634an (=Salmān), 3, 4, 8v.
 714 (=dhāt) 3v.

- Kāfir, 16, 16v.
kalām-i Khudā wa Rasūl
(=sharī'at), 6v.
Kalīmu'l-lāh, 7v.
kalima'i shahādat (dar sharī'at,
dar haqīqat), 13.
Kalimātu'l-Haqq, 12, 12v, 13;
=Muhiqq, 12v; mu'jiz wa
nishān, 13; =Imām-i zamān,
13; =qawl-i haqīqat, 13.
kamāl-i ākhirat, 6.
karāmāt-i mashā'ikh, 12.
Kashf-i Humāyūn, 9v.
kashti (-yi Nūh), 7v.
kawn (cf. akwān), 4v, 5, 5v, 11,
13v, 14, 14v; har dū k., 4v,
5, 13v; har sih, 4v, 5, 11, 13v.
kawn-i amrī wa rūhānī, 5.
kawn-i khalqī wa jismānī, 5.
kawn-i haqīqat, 13.
kawn-i taqādd, 14.
khāliq wa muṣawwir-i 'ālam
(=Alī), 7v.
khalqān, 3.
khalqī (kawn), 5.
khāṣṣ (=hujjat), 3v.
khāṣṣān-i tarattub, 2v.
Khiḍr wa Mūsā, 7v.
khūrshīd-i dīn, 1v.
khwāja Naṣīr, 5v, 10, 16.
khwāja Qāsim-i Tushtarī, 10.
kūh-i Tūr-i Mūsā, 8.

Madhhab-i in firqa, 15v.
ma'dhūn-i akbar, 1v.
ma'dhūn-i aṣghar, 1v, 15v.
ma'dhūnān, 15v.
Mālik wa Rīdwan, 14v, 15.
- ma'nawī, zuhūr, 2, 2v, 3, 7.
ma'nawiyat, 5v.
ma'nī, 4, 6, 8v, 12v, 13.
ma'nī wa dhāt (of Imām wa
hujjat), 6, 10.
ma'nī-yi Imām wa hujjat, 6.
Mard-i Haqq, 12v.
Mard-i Qiyāmat, 2v.
mardān-i Khudā, 10v.
ma'rifat, 3, 8v; bāb-i m., 3.
ma'rifat-i hujjat, 15.
ma'rifat-i Imām, 6, 10; bāb-i
m. I.=hujjat, 10.
ma'rifat-i khwīsh, 9.
martaba'i hujjatī, 13v.
Maryam, 8.
Mathnawī (by Rūmī), 7v.
mā-warā, 6v.
mawjūd (Mūjid ?), 4v.
mawjūdāt-i khalqī wa amrī, 11v.
Mawlā-nā (general), 10, 11,
15v; bāb-i M., 10; haqīqat-i
M., 11.
Mawlā-nā 'Alī, 7v.
Mawlā-nā Ḥusayn, 4.
mazhar-i amr, 1v.
mazhar-i 'aql-i kull, 1v.
mazhar-i jism-i kull, 1v.
mazhar-i nafs-i kull, 1v.
mihtar=angel, 7.
Mikā'il, mihtar, 7.
mu'allim-i in tā'ifa, 16v.
mu'allimān, 15v.
Muhammad, Muhiqq-i sharī'at,
13.
Muhammadī, dawra'i, 13v.
Muhiqq, 12v, 13.
muhiqq-i Rūmī, 6v, 7v.

- Mūjid ? 4v.
mu'jiz wa nishān, 13.
mu'jiz-i Imām (hujjat), 11-13;
fi'l wa qudrat, 11v, 12; 'ilm
wa hujjat, 11v; m. 'ilmī, 3v,
12, 12v.
mu'min, 7v, 16v.
mumkinu'l-wujūd, 4v.
munāfiq, 16, 16v.
munajjimān, 12.
murgh, sūrat-i firishta-hā wa
Jabrā'il, 8.
Mūsā (wa Khiḍr), 7v, 8.
mushakkhaṣ shudan (to mani-
fest), 13.
Muslimān, 13.
Muṣṭafā, 8, 8v, 14; ba da'wat-i
hujjat rasīd, 8v.
mustajīb, 1v, 6.
mustajībān, 15v.
Musta'li, 4.
mustaqarr, Imām-i, 4.
mustawda', Imām-i, 4.
mutābi'ān-i hujjat, 13v.
mutaṣarrif-i wujūd, 4v.

Nafs-i kull, mazhar-i, 1v.
najāt, 6.
nām-i Imām=hujjat, 10.
nām-i Khudā=Imām, 10.
nā-mashrū'āt, 13v.
namāz, 15v.
nā-shinākht, 12v.
Naṣīr, khwāja, 5v, 10, 16.
Naṣīr, Sayyid, 14v.
naṣṣ, 3v.
nazariyya, firqa, 10v.
nishān wa mu'jiz, 13.

Nizār, Shāh, 3v.
Nizārī, hakīm, 3, 7v, 9v, 12v.
Nūh, kashti-yi, 7v.
nūrū'l-lāh, 7v.

Payghambar, 7, 7v, 8v, 12,
13v; was a dā'i, 7v; hadith-i
P., 12.
payghambarān, 2.
pīr, 10v.

Qāb-i qawsayn, 9v.
qābilān, 6v.
qabūl, 6.
qalbu'l-mu'min, 7v.
Qāsim-i Tushtarī, khwāja, 10.
qawiyān (-i ahl-i tarattub),
4, 15; q. wa da'fān, 15v.
qawl-i Haqīqat, 13.
Qiyāmat, 2v, 10; mard-i q., 2v.
Qiyāmat-i buzurg, 9.
Qur'ān (Coran), 7, 12; āyat-i
Q., 12; XXXIII-45, 7; V-99,
12.

Ra'is Ḥasan, 5, 5v, 9v.
Ra'is-i ajall (Ḥasan ?), 2v, 12v.
rammālān, 12.
Rasūl, 6, 7, 8, 8v, 12; R. ki
Jabrā'il ast, 12.
riḍā-yi hujjat, 15v.
Rīdwan wa Mālik, 14v.
risālat, 12; adā'i r., 12.
rūh, 11v.
rūh-i haywānī, 6v.
rūh-i insānī, 6v.
rūh-i muta'allim, 6v.
rūh-i nabātī, 6v.
rūhānī, kawn, 5.

- ba'th, rūz-i, 6.
 bātin, 5v, 6v, 9v; ahl-i b., 6v.
 bātin-i haqiqat, 7, 12v.
 bātin-i muṭlaq, 4v.
 bāṭiniyān, 4v.
 bay'at, 13v, 14.
 Bihisht, 9, 15; jān-i B., 9;
 dar-hā-yi B., 9; mard-i B., 9.
 Bihisht wa Dūzakh, 14v.
 Bū Dharr=Abū Dharr, 7, 7v.
 Coran, see Qur'ān.
 Daddān, 13v.
 dā'i, 1v, 6, 7; wa 3 hadd zīr-i
 ū, 6; =payghambar, 7.
 dā'iyyān, 3v; d. wa hujjatān,
 12v; d.=qawīyyān, 15v; d.
 ba-haqq, 3v; d. nā haqq, 3v.
 da'ifān (-i ahl-i tarattub), 4, 15v.
 dalīl (-i Imāmat), 3v.
 dar-i Bihisht (=mard), 9.
 dar-i rahmat, 3, 10.
 da'wat, 2v, 3, 9v, 10v, 11, 15v,
 16; d. wa dīn, 11; d. wa
 ta'lim, 15v; d. ba hujjat,
 15v; sūr-i d. 16.
 da'wat-i haqiqat, 13v.
 da'wat-i hujjat, 8v, 15v.
 da'wat-i Imām, 3.
 da'wat-i zuhūr-i ma'nawī, 2v.
 dawra, 13, 13v; sar-i har d., 13.
 dawra'i Muhammadī, 13v.
 Dharr, Abū, 7, 7v.
 dhāt, 9, 10, 16; d. wa ma'nī, 10.
 didan-i Ibrāhīm, 8.
 dīn, 1v, 2, 11, 15v; rūz-i d., 1v,
 2; shab-i d., 11; d. ba
 haqiqat-i Mawlā-nā, 11.
 dīn wa da'wat, 11.
 dīn-i ahl-i tarattub, 11.
 dīn-i haqiqī-yi Mawlā-nā madh-
 hab-i in firqa, 11.
 Dūzakh, 14v, 15; D. wa Bihisht,
 14v.
 Farzand-i Imām, 4.
 Farzand-i ma'nawī-yi Imām, 4.
 farzandān-i jismānī-yi Imām, 4.
 Fārsiyyān, 14.
 firishta, 7, 8; f. ba sūrat-i
 murgh, 8.
 firqa, in, 10, 10v, 11, 15v.
 firqa-hā-yi nazariyya, 10v.
 fuṣūl, 10, 11, 12v (cf. faṣl);
 akthar-i fuṣūl wa qaṣā'id, 10.
 fuṣūl-i mubārak, 11.
 Ghuluww, 13v.
 Hadd, 6 (cf. ḥudūd); 3 hadd.
 zīr-i dā'i, 6.
 haftā'i dīn, 1v.
 hajj, 15v.
 ḥakīm Nizārī, 3, 7v, 9v, 12v.
 ḥakīm Sanā'i, 6v.
 ḥakīm Thanā'i, 9v.
 ḥakīm-i sharī'at, 13v.
 ḥalāl-hā-yi sharī, 12v.
 haqiqat, 2, 4, 5v, 7, 11, 12, 12v,
 13, 13v, 15v, 16; akwān-i h.,
 11; bahā'i h., 15v, 16;
 bātin-i h., 12v; da'wat-i h.,
 13v; kalima-i shahādāt dar
 h., 13; kawm-i h., 13; qawl-i
 h., 13; h. ki amr-i khāṣṣ ast,
 12; h. ki hujjat ast, 16.
 haqiqat-i Mawlā-nā, 11.

- haqiqī (opp. to idāfi, zuhūr), 5.
 haqq, 10v, 11; rāh-i h., 11.
 ḥarakat-i rūhānī, 6v.
 ḥarām-hā-yi sharī, 12v.
 Hasan, Imam, 4.
 Hasan, Ra'īs (poet), 5, 5v, 9v
 (2v, 12v).
 hijāb-i Imām (=sharī'at), 2.
 ḥudūd (cf. hadd), 3v, 8v.
 Hujjat, 1v-4, 5, 6-7, 8-10,
 11-12v, 13v, 15, 16; =ahl-i
 wahdat, 5; =khāṣṣ-i ahl-i
 tarattub, 3v; qā'im-i maqām-i
 Imām, 2; daraja'i h., 15v;
 da'wat-i h., 8v, 9v; 'ilm-i h.,
 12; ma'rifat-i h., 15; mu'jiz-i
 h., 11-12v; mutābi'ān-i h.,
 13v; riqā-yi h., 15v;
 shinākht-i h., 6; tafriq wa
 nishān-i h., 15; h. bayad
 tark-i sharī'at kunad, 15;
 Salmān h. dawra'i Muḥam-
 madī, 13v.
 hujjatān wa dā'iyyān, 12v.
 hujjati (hujjatship), amr-i h., 4.
 hujjati (hujjatship), martaba'i
 h., 13v.
 Husayn, Mawlā-nā, 4.
 Iblis, 14v.
 Ibrāhīm, didan-i I., 8.
 idāfi (opp. to haqiqī, zuhūr), 5;
 wujūd-i i., 15.
 'ilm wa ma'rifat-i hujjat, 15v.
 'ilm-i bātin, 12.
 'ilm-i haqiqī-yi hujjat, 12.
 'ilm-i hujjat, 12.
 'ilm-i zahīr, 12.
 Imām, 1v-5, 6-7, 8v, 9, 10, 11,
 12-13v, 14v, 16v; hijāb-i I.,
 2; ithbāt-i I., 13; jism-i I.,
 3v; jism wa ism-i I., 3;
 shakl-i I., 3; shinākht-i I.,
 1v-3, 11; 1414 (cipher), 3, 4;
 ki aṣl ast, 8v; I. nām-i
 Khudā, 10; =kalimatu'l-
 haqq, 13; zuhūr dar sharī'at,
 14v.
 Imām-i mustaqarr, 4.
 Imām-i mustawda', 4.
 Imām-i waqt-i khūd, 12v.
 Imām-i zamān, 13.
 Imām-i zamāna, 10.
 Imāmat, 3v, 15v; adā'i ithbāt-i
 I., 15v; 1414t (cipher), 3v.
 'Isā, 8.
 Iskandar, qaṣida'i, 9v.
 Islām, 13.
 ism-i haqiqī-yi Imām (=hujjat),
 10.
 Isrāfil, mihtar, 7.
 ithbāt-i Imāmat, 15v; i. wah-
 dat-i Khudāwand-i Haqq, 12.
 Jabrā'il, mihtar, 7, 8, 8v, 9, 12;
 ba sūrat-i murgh, 8; ba
 sūrat-i mard, 8; ba'd az
 Imam, 8v.
 jāma (dress of flesh), in chand
 jāma, in dū jāma, 3v.
 jān-i Bihisht, 9.
 jihād, 15v.
 jism wa ism-i Imām, 10.
 jism-i ahl-i tarattub, 4.
 jism-i Imām, 3v, 4.
 jism-i kull, mazhar-i, 1v.
 jismānī, kawm-i, 5.

eleven lines to a page, about 8,5 cm. long. The paper measures 21 by 11,5 cm. The copy is preserved in the library of the Institute of Oriental Studies (formerly the Asiatic Museum) of the Russian Academy of Sciences in Leningrad.

In the index of this edition references are to the *folios of the original copy*, the reverse side of the page being marked with *v*, and in the Persian text with the letter *p* (= *pusht*). This system has been preserved in order not to deviate from the notation in the original edition in the "Ismailitica".

ERRATA: bad ink and bad printing are responsible for the disappearance of some diacritical dots, and it is difficult to find out whether such dots have been originally omitted or simply have not come out on some copies due to faulty inking. The real misprints, however, are: p. 14, line 12,—read *shab* for *sab*. On p. 17, line 4, read *Tustari* for *Tushtari*. On p. 22, line 9, the end, *t* has been omitted in *da'wat*. On p. 24, line 4, in the first word *band* the dot has been dropped. The same page, line 15: *b* in *thābit* is missing.

INDEX

- Abā (Bā) Bakr, 13v.
 Abū Dharr, 7, 7v.
 adā, i.e., adā'i ta'lim, 6, 6v.
 adā'i ithbāt-i Imāmat, 15v.
 adā kardan, 6v.
 ahkām-i 'aql-i shari'at, 15v.
 ahkām-i hazāra, 13.
 ahkām-i shari'at, 13v.
 ahl-i bātin, 6v.
 ahl-i haqiqat, 9.
 ahl-i haqq, 6v.
 ahl-i taqādd, 1v, 3v, 5, 14, 14v, 16, 16v.
 ahl-i taqādd (ithbāt-i), 16.
 ahl-i tarattub, 2, 2v, 3v, 4, 5, 6, 8v, 11, 14, 14v, 15, 15v, 16, 16v; dīn-i a.t., 11; ki dā'iyyān wa bāqī hudūd zir-i hujjat, 3v; qa'ifān, 4; jism-i a.t., 4; madār wa rawnaq-i a.t., 14; qawī-tar-i a.t., 8v; qawīyyān, 4; qawīyyān wa qa'ifān, 15; shinākht-i a.t., 15.
 ahl-i wahdat, 5, 7, 16v; (=hujjat, 7).
 ahl-i zahīr, 8, 9, 10v.
 ahlu'l-bayt, 7v.
 'Ā'isha, 8v.
 ākhirat, 6; kamāl-i a., 6.
 akwān (cf. kawn), 4v, 5, 5v, 6.
 akwān-i haqiqat, 11.
 'ālam-i amrī, 5.
 'ālam-i khalqīyyat, 12.
 'ālam-i zahīr wa bātin, 15.
 'Alī, 9v; Mawlā-nā, 7v, 8; khāliq wa muṣawwir-i 'ālam, 7v.
 'Alī-yi Wā'iz, Amīr Sayyid, 8.
 Amīr, haqrat-i, cf. 'Alī, 3, 7v, 8, 13v, 14.
 Amīr Sayyid 'Alī-yi Wā'iz, 8.
 amr, mazhar-i, 1v, 5v, 6; =teaching, 6.
 amr-i 'āmm wa khāṣṣ, 4v, 15.
 amr-i hujjatī, 4.
 amr-i khāṣṣ=haqiqat, 12; 'āmm =shari'at, 12.
 amrī, 'ālam-i, 5; kawn-i a., 5, 5v.
 anbiyā', 9v.
 anwār-i Kardgār, 5v.
 'aql, 5v.
 'aql-i kull, mazhar-i, 1v, 5v.
 aṣḥāb-i kahf, 16v.
 'Aṭṭār, Shaykh, 6v.
 ('azīzī dārad, 2v, 16, 16v.
 'Azrā'il, mihtar, 7.
 Bā (Abā) Bakr, 13v.
 bāb min abwāb al-Jannat (=Salmān), 9.
 bāb-i ma'rifat, 3.
 bāb-i ma'rifat-i Imām, 10.
 bāb-i Mawlā-nā, 10.
 bāb-i rahmat, 3.
 bahā'i haqiqat, 15v, 16.
 bahā'i shari'at, 15v.
 bandagān, 16v.

port and shipping companies, customs, strikes in the docks, and what not.

The executive committee of the "Ismaili Society" offer their sincere apologies for the unsatisfactory appearance of the text edited here. Under normal conditions they would not hesitate to scrap it, and print it afresh in a decent form. But at present reprinting would mean wasting again time, labour, money, etc., with no guarantee that the results could be better. The text is primarily intended for scholars who will understand this position, and who will not reproach the Society for not having done the impossible.

I have already given all the necessary information about the text in the introduction to its translation. Here it will suffice to recall only the most essential points: no exact date of composition is found in the opusculé, but internal evidence permits us to infer that it was composed towards the end of the tenth/sixteenth century, somewhere in Persia proper, and not in Badakhshan. The doctrine which it propounds has already drifted considerably from the Fatimid standards, probably under the strong influence of the mystical elements of Shi'ite Sufism of the post-Mongol, and especially the Safawid period.

To what has been said in the introduction to the translation I would like to add that great care

has been taken to preserve intact the character and orthography of the text as far as possible, introducing corrections only wherever this is absolutely necessary for the intelligibility of the matter. One of the most salient features of the copies coming from Badakhshan is their systematic disregard of the rules of Persian grammar concerning the use of the relative and definitive suffixes *-ī* which are here almost invariably omitted. Another feature is the frequent use of *chih* (probably pronounced *chu*) in the sense of *chū* or *chūn*. I may add that this peculiarity is not only found in the variety of Persian used in Badakhshan, but also may be often heard in the colloquial language of SE part of Khorasan, in Birjand and Qā'in.

While on a visit to London in August 1948, I was able to consult the ms. copy of the *Dīwān* of Nizārī Quhistānī in the British Museum (Or. 7909), in an attempt to verify the quotations in our text. Of all these I have succeeded in finding only the one which appears on p. 13 of the text (f. 140 of the ms.). Although the *bayt* seems to be not quite sound metrically, the British Museum copy offers it in exactly the same form except for reading the beginning of the second half of it: *Kalīmu'l-lāh ki...* instead of *kay*.

The original copy of the text, dating probably from the middle of the last century, on greyish hand-made paper, in inelegant but legible nasta'liq, has

While our text thus continues to attract the attention of students, it has become increasingly difficult to obtain copies of it. Separate issues of the "Ismailitica" have long since been sold out, and even the stock of complete copies of vol. VIII of the "Memoirs of the Asiatic Society of Bengal", which except for this paper is entirely devoted to natural science, has been apparently exhausted. Already a long time ago the question was raised of the desirability of bringing out a new edition, but the war intervened. In 1946, however, the "Ismaili Society" of Bombay generously provided the necessary funds, and it was intended to issue a revised version of both the text and its translation. Unfortunately for us, however, this apparently simple task has proved to be full of stupendous difficulties.

Presses in India, already overworked during the war, have become almost beyond the reach of the student in the post-war period. With great difficulty we have succeeded in printing only the English translation, and the printing of the text has been delayed for two years. There are very few presses in India which are equipped with Persian types, and they have been badly hit by riots and other post-war events, and are unable to cope with the work in hand, not to speak of taking on new work, while those very few who could demanded ridiculously high "black market" rates. The presses which were

doing lithograph work were even more seriously affected by riots, strikes, shortage of skilled labour, and the absence of good scribes. They were practically non-existent for the purpose of printing a text of this kind. Therefore the idea was seized upon of making an attempt to print the "Ismaili Society's" publications in Egypt. The remedy, however, proved to be worse than the illness. The management of the presses which had been recommended to us as some of the very best showed themselves to be monsters of dishonesty and rascality. In complete disregard of the agreements into which they had entered, they systematically cheated us in everything: in paper, ink, composition, printing, duration of the work, etc. The workers, amongst whom many are addicts to hashish, can not be relied on even in the most trivial matters. They systematically overlook corrections in the proofs, and in those which they carry out they often make new mistakes. More than this: in a mysterious way they manage to introduce horrible errors while printing, *after* the proofs have been passed!

When this nightmare ends, then begins another one, with the productions of the fertile minds of the Egyptian officials in the form of all kinds of rules, regulations, restrictions, prohibitions, demands for permits, licences, etc., and these are followed by the rascality, procrastination and slackness of trans-

FOREWORD.

A translation of the esoteric Ismaili treatise in Persian which is here edited has been already published as no. 4 in this same series, in 1947. Originally both the text and its English rendering were included in my "Ismailitica", published in the "Memoirs of the Asiatic Society of Bengal", vol. VIII, pp. 1-76 (Calcutta, 1922).

This work, by an unknown author who apparently wrote in the end of the tenth/sixteenth century somewhere in Persia, is devoted to a popular explanation of the late Nizari version of the central doctrine in Ismailism, that of Imamatus. The deplorable scarcity of relics of Persian Ismaili literature makes this opusculum very important for the student of mediaeval Ismailism. And although since the date of its original publication many genuine Ismaili works in Arabic, dating from various periods, have come to light, revealing much concerning the history of the doctrine, this short treatise has lost nothing of its importance. On the contrary, it has gained much, serving as a milestone on the still obscure road of evolution along which later mediaeval Ismailism has gone in its development.

Edited for the "Ismaili Society" by W. Ivanow. Printed by
V. N. Hooda at The Ismaili P. Press, Bhimpura,
Dongri St., Bombay 9, and I'timad Press,
Cairo. Copies printed : 500.

NOTICE

The aim of the "Ismaili Society", founded in Bombay on the 16th February 1946, is the promotion of independent and critical study of all matters connected with Ismailism, that is to say, of all branches of the Ismaili movement in Islam, their literature, history, philosophy, and so forth. The Society entirely excludes from its programme any religious or political propaganda or controversy, and does not intend to vindicate the viewpoint of any particular school in Ismailism. The "Ismaili Society" propose to publish monographs on subjects connected with such studies, critical editions of the original texts of early Ismaili works, their translations, and also collections of shorter papers and notes. Works by various authors are accepted for publication on their merits, i. e. the value of their contribution to the knowledge of Ismailism. It is a consistent policy of the "Ismaili Society" to encourage free exchange of opinions and ideas so long as they are based on serious study of the subject. It may be noted that the fact of publication of any work by the "Ismaili Society" does not by itself imply their concurrence with, or endorsement of, the views and ideas advanced therein.

THE ISMAILI SOCIETY

SERIES B, No. 3

FASL DAR
BAYAN-I SHINAKHT-I IMAM
or
On the Recognition of the Imam

Second Revised Edition.

(First published in "Ismailitica," Memoires of the Asiatic
Society of Bengal, Calcutta, Vol. VIII, 1922, pp. 1-76.)

Persian Text edited by

W. IVANOW

(formerly Assistant Keeper, the Asiatic Museum of the
Russian Academy of Sciences, St. Petersburg.)

1949

Published for the ISMAILI SOCIETY by

E. J. BRILL, Oude Rijn, 33a. Leiden. Holland

THE ISMAILI SOCIETY'S SERIES

SERIES A

1. *The Alleged Founder of Ismailism*, by W. Ivanow. Bombay, 1946, pp. xvi + 198. Rs. 8 or 12 sh.
2. *Collectanea* (The Ismaili Society's non-periodical collection of articles), vol. I, 1948: "Satpanth" (Indian Ismailism), by W. Ivanow; "Some Specimens of Satpanth Literature," translated by V. N. Hooda; "The Holy Shikshapatri," by S. Noor Ali Shah; "An Ali-Ilahi Fragment," by W. Ivanow; "Kitābu'r-Rushd", Arabic text, edited by Dr. M. Kamil Hussein. Cairo, 1948, pp. xii + 242. Price: Rs. 12 or 20 shillings.
3. *Studies in Early Persian Ismailism*, by W. Ivanow. Cairo, 1948, pp. xii + 202. Rs. 9 or 15 sh.

SERIES B

1. *True Meaning of Religion (Risāla dar Haqīqat-i Dīn)*, by Shihābu'd-dīn Shāh. Facsimile edition of the autograph copy. Bombay, 1947, pp. x + 75. Price: Rs. 3 or 5 shillings.
2. *Ditto*. An English translation of the preceding, by W. Ivanow. Bombay, 1947, pp. xvi + 51. Price: Rs. 2 or 3 sh. 6 d. (A translation into the Gujrati language, by V. N. Hooda, has also been published).

3. *On the Recognition of the Imam (Faṣl dar Bayān-i Shinākht-i Imām)*. Persian text, edited by W. Ivanow. Bombay, 1949, pp. xvi + 28. Price: Rs. 2 or 3 sh. 6d.
4. *Ditto*. An English translation of the preceding, by W. Ivanow. Bombay, 1947, pp. xii + 60. Price: Rs. 2-8 or 4 sh. (A translation into the Gujrati language, by V. N. Hooda, has also been published).
5. *Nasir-i Khusraw and Ismailism*, by W. Ivanow. Bombay, 1948, pp. xii + 70. Price: Rs. 3 or 5 sh.
6. "Six Chapters" of *Nasir-i Khusraw (Shish Faṣl-i Sayyid Nāṣir)*. Persian text, edited and translated by W. Ivanow. (in the press).

SERIES C

1. *Rāḥat-ul-'Aql*, by Ḥamīdu'd-dīn al-Kirmānī. Arabic text, edited by Dr. M. Kamil Hussein and Dr. M. Hilmy. (in the press).

۶۰۸۱

x

FASL DAR
BAYAN-I SHINAKHT-I IMAM

or

On the Recognition of the Imam



8V
5-9

THE ISMAILI SOCIETY

SERIES B, No. 3

FASL DAR
BAYAN-I SHINAKHT-I IMAM
or
On the Recognition of the Imam

Persian Text edited by

W. IVANOW

3

1949

Published for the ISMAILI SOCIETY by

E. J. BRILL, Oude Rijn, 33a, Leiden, Holland.